



مجموعه رباعی «آنات» حامد طوونی را انتشارات شهرستان ادب در قطع جیبی در ۱۰۲ صفحه منتشر کرده است. این مجموعه ۸۲ رباعی دارد با مضامینی عمومی و آیینی و تا حدی دفاع مقدسی، آنگونه که شاعر در رباعیانش هم از خدا و نماز و امام علی(ع) و… می‌گوید و هم از شهید و روزندگان، همچنین از مرگ، انسان، زندگی، عشق، بهار، شب، تنهایی؛ شاعری که از برف و باران و کوچه هم غافل نبوده است، همین‌طور از پسر و مادر و همسر و دخترش و برای آنان هم شعری سروده است.

ابتدا برویم سراغ رباعیات خانوادگی که بیشتر با توصیف‌های کلی همراه است، یعنی همان‌طور که می‌توان پدر و مادر و همسر و دختر را چون آفتاب، روشنی‌بخش زندگی دانست، دوباره همان‌ها را نیز می‌توان چون باران طراوت‌بخش و جان‌بخش زندگی و حیات دانست و همین‌طور تا آخر. یعنی یک مشت حرف‌های کلی تکراری و طبعی‌بی‌تأثیر که همه جا و هر جا و برای هر کسی کاربرد دارد!اگرچه شاعر در رباعی

مجموعه رباعی «آنات» برای همسرش گفته، خواسته کمی این ساختار را بشکنند که ششویه بیان و شیوا نبودن کلام، تا حدی این ابتکار را از او گرفته است. یعنی او می‌توانست با «من و تو» و «یک دشت سبز و ریحان»، یا با «کلبه و فنجان و…» بهتر کار کند، ضمن اینکه «من و تو» بهتر از «هن، تو» بود و در آن احساس یگانگی و انسجام بیشتری دیده می‌شد:

«یک دشت پر از سبزه و ریحان، من، تو
یک کلبه دنج و گرم، فنجان، من، تو
دلخواه‌ترین لحظه برایم این است
یک کوچه بی‌پایان، باران، من، تو»
توصیرسازی‌های شاعر در رباعی بالا با «کوچه باران» و در رباعی دیگر با نشان دادن «چهار فصل در چادر نماز مادر»، و در دیگر رباعی با «بست و بلندی زندگی در چین و چروک پیشانی پدر» خوب کار کرده، هرچند زندگی دختر را در «قوطلی کبریت خانه‌های امروزی»، نشان دادن، از حرف‌های مستعمل است که در گفتر مجاوره‌ای بسیار به گوش رسیده است، آن

هم در زبانی که به فکاهه شباهت بیشتری دارد:
«بی‌کوچه و بی‌حیاط، این تک‌فرزند
یک گوشه نشسته ساکت و بی‌لبخند
طفلی چه کند؟ مجال جم‌خوردن نیست
در وسعت خانه‌های قوطلی‌مانند»

بی‌شک هر شاعری در توصیف عمیق و بیجان جاه و جلوه حضرت علی(ع) پشتوانه و منابع فراوان دارد، تا با آنها تخیلش را پرواز دهد و تصویرسازی‌اش را روان‌تر و وسیع‌تر نشان دهد، در صورتی که حامد طوونی در این رباعی بیشتر به کلی‌گویی دامن‌زده و چون اهل گفتارهای محاوره‌ای، تنها خود «توصیف» را ضرب در هزار کرده است؛ مثل اینکه کسی بگوید: «هزار کار کرده»، «با هزار امید رفته» و… یعنی در شعر، به‌جای این همه ادعای «خواندن توصیف از حضرت مولا»، اگر یک کار یا یکی از رازها و اوصافش را با عنیت و جزئی‌نگری نشان می‌دادیم و آن را به تصویر می‌کشیدیم، به جای حرف، کاری عملی کرده بودیم:

«ازی‌ست هزار تو، چه می‌دانستیم؟
هشیار، از آن سیو چه می‌دانستیم؟
خواندیم علی(ع) را به هزاران توصیف
خواندیم ولی از او چه می‌دانستیم؟»

حامد طوونی در کتاب «آنات»، برای نشان دادن حرف خود در بسیاری از رباعیات، از راه عنینت بخشیدن و جزئی‌نگری عبور کرده و توانایی خود را در سرودن رباعی نیز نشان داده است، چرا که شعر از همین راه می‌گذرد، نه از راه کلی‌گویی؛ اگرچه در مصراع سوم رباعی زیر، بار دیگر شاعر کلی‌گویی کرده‌است، یعنی بهتر آن بود که شاعر «حیرت‌زدگی» را نیز نشان می‌داد (اگر چه جا داشت از «غرق شدن در شعر» بگوید، زیرا در مصراع بعدی از «طبع روان» گفته است؛ همان‌گونه که «بی‌رنگی آسمان را در روده» نشان داده است و «بی‌واژگی زبان آن را» و در آخر «طبع روانش را» که همه یکسره در عنینت و واقعیت رود هویداست و شاعر آنها را درک و از طبیعت دریافت کرده است:
«بی‌رنگ از آسمان نشانی داری
بی‌واژه برای خود زبانی داری
بازترزده غرق می‌شوم در شعرت
ای رود! عجب طبع روانی داری»
و این عنینت و جزئی‌نگری وقتی در شعری

...

نگاهی به دفتر شعر «آنات» سروده حامد طوونی

رباعی در اوج

| **وارش گیلانی** |

غنی‌تر می‌شود، طبعاً آن شعر عمق بیشتری یافته، استحکام بهتر و محکم‌تری پیدا می‌کند، زیرا عنینت و جزئی‌نگری در شعر اگر ظریف و اصیل باشد، خود عین واقعیت است و خواسته و ناخواسته پشتوانه‌های سخن نغز دیگری بر این تاریخ و بستر شکوهمند که نامش شعر و ادبیات فارسی است بیفزاید، نه اینکه با اندکی دستکاری در شعر مولانا عوض کردن یکی دو سه کلمه، همان شکل و صورت را بزرک کرده، اینگونه تحویل مخاطب دهد:

«شب‌هاست که از روشنی‌ات سرشارم
جز یاد تو خود را به کسی نسپارم
هر راه نرفته بی‌خطر خواهد بود
از چشم تو مشعلی اگر بردارم»

حال اگر شاعری بخواهد همین مبانی و مفاهیم رباعی بالا را از تازگی و نوگرایی و تعبیر ناگفته و زیبا دور کند و از روی تنبلی ذهنی یا از روی بی‌انگیزگی یا به هر دلیل دیگر بخواهد همین مفاهیم را با همان تعبیر اشعار عطار، مولانا، سعدی، حافظ و دیگران به‌خورد مخاطب حرفه‌ای بدهد، در اول کار ناگزیر است به‌واسطه تکرار همان تعبیر گفته شده، از زبان مبدا وام بگیرد که بهتر است نامش را تقلید بگذاریم.

از این روز زبان شاعر که از دستش رفت، محتوایش هم می‌رود. مثلاً حامد طوونی در رباعی زیر، عین عبارت و تصویرسازی و تخیل مولانا را آورده، اگر چه در مصراع دوم تنها از محتوایش بهره برده‌است اما در سه مصراع دیگر حتی عین مثال‌های مولانا را در تعبیر خود به کار برده، با استفاده از کلمات گل، درخت و پرند که مولانا به‌کار برده و از کلمه «کلم» به‌شکلی دیگر:
«چون کوه مرا کنج خموشی یابد
چون ابر، پر و بال چموشی یابد
دشت و دمن و درخت و گل‌ها، با هم
در حال تکلمند، گوش یابد»
این شکل و صورت و کلمات، طبعاً همراه با کارکرد و ایجاد محتوایش، نه‌تنها در بییتی از مولانا که در زیر آمده، بلکه در آثار منظوم و منثور او نیز بارها به‌شکل‌های متنوع و زیبا آمده است:

«به‌ذکرش هرچه بینی در خروش است
دلی داند در این معنی که گوش است»
یعنی اگر قرار باشد معنا و مفهوم و محتوا تکرار

بشود، در صورتی برای ثبت در تاریخ ادبیات و بستر ازلی – ابدی شعر پذیرفتنی است و نزد مخاطبان حرفه‌ای ارج و قرب خواهد داشت که به‌شکل و صورتی تازه و دیگر جلوه کند تا محتوای هنری و سخن نغز دیگری بر این تاریخ و بستر شکوهمند که نامش شعر و ادبیات فارسی است بیفزاید، نه اینکه با اندکی دستکاری در شعر مولانا و عوض کردن یکی دو سه کلمه، همان شکل و صورت را بزرک کرده، اینگونه تحویل مخاطب دهد:

«گل کرده بهار، غنچه‌ها غرق شهود
هر چلچله و چکاوکی گرم سرود
یکپارچه در حال نماز است و سجود
گل‌ها به قیام»

ابر سرگرم سجود…»

بی‌شک به‌به‌کردن مخاطب نا‌آگاه که شعرهای دست اول از این دست را ننشیده‌و احسنت شنیدن شاعران شعرهایی نظیر شعرهای بالا، چیزی را عوض نمی‌کند، مگر اینکه بر نا‌آگاهی مخاطب افزوده و بر تنبلی ذهنی شاعران هم، این در صورتی است که ما درباره شعر و ابیاتی حرف می‌زنیم که مولانا خواسته در مثنوی معنوی، جایگاه حکمی و فرهنگی و ادبی‌اش را با ما نشان دهد، نه آنگونه که در دیوان شمس خواسته باشد غنا و عمق و ناب بودن و شعریت را به جلوه‌گری درآورد. ابیاتی از مثنوی در زیر می‌آید تا مقایسه‌شود با اشعار تقلیدی حامد طوونی در مجموعه رباعی «آنات» و اشعار ابتکاری و تازه وی که بعد از این می‌آید:

«گر تو را از غیب چشمی باز شد
با تو ذرات جهان همراز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل
هست محسوس هواس اهل دل
هر جمادی با تو می‌گوید سخن
کو تو را آن گوش و چشم ای بوالحسن
گر نبودی واقف از حق جان باد
فرق کی کردی میان قوم عاد
جمله ذرات در علم نهان
با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیمیم و صبر و با ششمیم
با شما ناهرمان ما خُشُمیم
از جمادی سوی جان جان شوید
غافل اجزای عالم بشنوید
فائش تسبیح جمادات آیدت
وسوسه تأویل‌ها بفزایدت
چون ندارد جان تو قندیل‌ها

چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۴۰۲

وطن‌امروز | شماره ۳۹۷۷

[**شعر و ادب**]

...

بهر بینش کرده‌ای تأویل‌ها»
طوونی در رباعی زیر نیز بار دیگر شکل و صورت سخن مولانا را – به‌غیر از مصراع چهارم – تکرار کرده است اما این‌بار با ابتکار دیگر و فرمی در چار‌چوب رباعی؛ یعنی با «چُها چُها» و «پوا پوا» و «حق! حق!» و «هوا هوا!» ابتکار و فرمی که شعرش را از بار سنگین محتوای مولاناوار تا حد زیادی بیرون کشیده است، چ‌را که هنوز آثار تقلید و حرف‌های مستعمل و تکراری در همین چهار سطر هم دیده می‌شود و در این قاب کوچک درشت به‌نظر می‌آید؛ مصراعی که نه‌تنها یادآور مصراع مشهور شیخ بهایی است که گفت: «هر کس به زبانی سخن حمد تو گوید»، بلکه بیان عین آن مصراع است و تداعی‌کننده «لیلل به غزل خوانی و قمری به ترانه» و نظایر آن، آن‌گونه که به نوعی بر کلیت رباعی نیز سایه انداخته است، اگرچه این رباعی در کل تا حدی خود را از سایه و سیطره شعر دیروز بیرون کشیده است:

«لیلل چُها چُها» می‌زد و پوپک «پوا پوا» مرغی «حق! حق!» می‌زد و کوکو «کو؟ کو؟» هر کس به‌زبانی سخن از او می‌گفت

ما هم به‌زبان باد «هوا هوا» «هوا هوا»
در ادامه همین بحث و همین مفاهیم مشترکی که بین رباعیات طوونی و شعر دیروز وجود دارد، باید بگوییم که وی در دو رباعی ذیل و طبعاً رباعیاتی نظیر آن در مجموعه رباعی «آنات» توانسته در شکل و صورت کار نیز به خود اقتدا کند و طبعاً با این کار محتوای این‌گونه اشعار و رباعیات را نیز به نفع خود بازگرداند، اگر چه حامد طوونی در رباعی اول از تعبیر مشهور سهراب سپهری هم استفاده کرده است؛ از «و خدایی که در این نزدیکی‌ست/ لای این شب‌بوها…»:

زیباست صدایی که همین نزدیکی‌ست
غوغاست هوایی که همین نزدیکی‌ست
ماییم و سلام ابر… بوی نم خاک…
ماییم و خدایی که همین نزدیکی‌ست»
اما در رباعی زیر، حامد طوونی تمام‌عیار عمل کرده است و شکی نیست که مخاطب مجموعه رباعی «آنات» در این دفتر به شعرهایی از این دست، با شکل‌ها و محتواهایی دیگر برخورد خورد که آنها را خواندنی و چهبسا ماندنی خواهد کرد:

«بهر تو طلوع کرده در باران‌ها
اه تو دمید در دل توفان‌ها
یک‌لحظه به خود نگاه کردی، ناگاه
آیینه شکفت در گلِ انسان‌ها»

الف.م. نیساری؛ مجموعه شعر «گیسوان کابلی» و محمدحسین انصاری‌نژاد در ۶۴ صفحه تنظیم شده و شامل اشعاری است که شاعر آنها را برای مردم مظلوم افغانستان سروده است. از اسم این مجموعه نیز تا حدی می‌توان به علت این نامگذاری پی برد. در واقع این مجموعه به بهانه واقعه ترور دانش‌جویان دانشگاه کابل توسط داعش منتشر شده است زیرا بخشی از اشعار این مجموعه به این واقعه اختصاص دارد و بخش‌های دیگر – در کل – به مردم شریف افغانستان.

محمدحسین انصاری‌نژاد بیشتر در حوزه شعر مذهبی و آیینی کار می‌کند و در همین راستا، گاه اشعار مذهبی‌اش را نیز مرتبط می‌کند با ۸ سال دفاع‌مقدس و شهدا و شعر مقاومت و در کل در ایسن وادی. این بار نیز با این مجموعه، چندان هم دور از مسیر اصلی‌اش دیده نشده است، زیرا برای مردم افغانستان گفتن هم خود نوعی از مظلوم و جنگ و ستم جهانی گفتن است و…

اما مجموعه شعر «گیسوان کابلی» و محمدحسین انصاری‌نژاد در قالب‌های غزل و قصیده یا به قول شاعر «چکامه» است و آخرین شعر این مجموعه نیز یک دوبیتی است. این مجموعه شامل ۶ غزل، ۸ قصیده (قصیده‌هایی که بلند نیستند) و یک دوبیتی است که در سال ۱۴۰۲ به همت انتشارات صریح منتشر شده است.

مجموعه شعر «گیسوان کابلی»، غلامعلی حداد‌عادل مقدمه‌ای نوشته که این مقدمه درباره افغانستان و مردم آن کشور است؛ یعنی این مقدمه درباره چرایی شعرهای این دفتر است، نه درباره چگونگی شعرهای آن. حداد‌عادل در مقدمه خود، به صورت موجز نکات خاصی را ذکر کرده است؛ مثلاً به پیامک «جان پدر کجاستی؟» که در ایران و افغانستان کم‌کم تبدیل به جمله مشهور و تأثیرگذار شد و سپس به شکل یک پوشش و همدردی اجتماعی درآمد و… اشاره کرده است. حداد‌عادل این جمله احساسی و دردآلود را نه‌تنها به مظلومیت مردم افغانستان، بلکه به مظلومیت مردم ایران در ۷ سال دفاع‌مقدس و پدران داغ پسر دیده ارتباط می‌دهد و در کل به مظلومیت مردم عراق، یمن، سوریه، لبنان، و… و این جمله دردآلود را خلاصه این مظلومیت‌ها می‌داند. سپس از افغانستانی می‌گوید که نه‌تنها همسایه ما است، بلکه از مردمی می‌گوید که در فرهنگ، تاریخ، دین و زبان مشترکیم. اینک به ۱۵ شعر مجموعه شعر «گیسوان کابلی» و محمدحسین انصاری‌نژاد بازمی‌گردیم و امیدواریم شعرهای این دفتر بتواند توقع ایجادشده را برآورده کند؛ یعنی بتواند به شکل شایسته و بی‌اسسته از دردها و مظلومیتی که از آن گفتیم بگوید و عمق و گسترای جامعه و واقعه را بدون شعار و توصیف‌هایی صرف به مخاطبان نشان دهد.

فصل اول کتاب نامش «از جاده هرات» است، شامل ۶ غزل که غزل اول تقدیم شده‌است به شاعران مهاجر افغانستان: «برای شاعران مهاجر افغانستان که با درد و داغ هم زیسته‌ایم.» در غزل نخست با نام «گیسوان کابلی» که نام کتاب هم است،

نگاهی به مجموعه شعر «گیسوان کابلی» اثر محمدحسین انصاری‌نژاد

جان پدر کجاستی؟

شاعر نشانه‌های مشترک ۲ کشور را به رخ می‌کشد؛ از شاهراه قونیه و حضرت شمس و جاده هرات گرفته، تا شور و بیات و بانگ «شاه کابلی» و شامگاه بلخ و تال. و از یلدا تا گیسوان بلند کابلی تا سنت، صفات، شهید بلخی شاعر، خاک کریلا، فرات تل.

و این همه را خوب به هم می‌آورد:
این شاهراه قونیه است، یا جاده هرات شمامت
اینجا سماع حضرت شمس، در شور و در بیات شمامت
این بانگ «شاه کابلی» است، از شامگاه بلخ، مگر؟
محو قمارخانه ما، مهپوت کیش و مات شمامت
گر سیوزی کشیده کمان، تیرش کمانه کرد دروغ
تیرش به روی نقشه دوید، این مرز بی‌ثبات شمامت
می‌خواند از مزار سخی، شیراز را و قونیه را
این جلوه حیات من است، این جذبه حیات شمامت
یلدای من بلندتر است، از گیسوان کابلی‌ات
چای و پنیر و پسته، ما دل‌تنگ سور و سات شمامت…
گرداب و بیم موج کجاست، با یادبان نام حسین
تا کشتی نجات من است، تا کشتی نجات شمامت…

غزلی که در کنار نشانه‌ها، مشترکات را نیز برمی‌شمرد و در بین راه، شاعر آن را خالی از آیینی شدن یا نام امام حسین(ع) نمی‌گذارد؛ غزلی که توأمان بسیاری از مشترکان ایران و افغانستان است؛ غزلی که در عین حال، خالی از نظم نیست، اما خوبی کار این غزل در این است که یک بیت کاملاً منظوم نمی‌سازد و در هر بیت منظومش، اشارات و دقایق و ظرایفی از شعر هم وجود دارد؛ از تخیل تا عاطفه:

تاریخ درد و رنج من است، تاریخ درد و رنج شما
انده دودمان من است، رنگی که در دوات شمامت
این ابرهای جامه‌دران، باران گر به‌های من‌اند
ابر دیار مادری‌ام، در کوه و در فلات شمامت
اینجا‌نشنسته‌ام که غروب، نهنم غزل قدم بزینم
این شعر، یک بغل گل سرخ، در باغ خاطرات شمامت

در غزل دوم با نام «حزن کابلی» که به شاعر افغانستانی، محمدکاظم کاظمی تقدیم شده، شور و حال و رنگارنگی غزل نخست را نمی‌بینیم و حتی اندکی سردی بر آن حاکم است:

به گوش، قصه بغض شبانه‌اش نرسید
که آن کلاغ خبرچین به لانه‌اش نرسید
به قصه‌های قدیمی کلاغ را می‌دید
که وقت سوختن آشیانه‌اش نرسید
میان قصه سراسیمه پهلوان‌هایش
یکی میان غبار زمانه‌اش نرسید…

غزلی که روایی است و از شیرینی روایت خالی است:
کنار پنجره‌اش قل‌قل سماور نیست
که عطر چای هل و رازینانه‌ش نرسید

دریغ، طوطلی نقال قهوه‌خانه خموش
شکرقروش به شور ترانه‌اش نرسید

غزل سوم با نام «ز جاده هرات» همان نشانه‌های غزل نخست را دارد اما شور و طراوت و رنگارنگی آن را نه:
نشنسته‌ای کسی از جاده هرات بیاید
امیر کشتور از فتح سومات بیاید
چگونه عنصری از فتح کابلت قصیده بخواند
اگر به کالبدش نغخه حیات بیاید

«رخمه هستی» غزل چهارم این دفتر است و چندان رسیده نیست؛ اگرچه شاعر آن را به استاد «اوصاف باختری» و شکوه غزل‌های به یادمانندی‌اش تقدیم کرده است:
رود رودی آشفته است، خواب هیرمند امشب
کاش ماه بنوازد، نای هفت‌بند امشب
تیشه مانده بی فرهاد، روی دوش شیرین‌کوه
کاشکی تکمان می‌خورد شانه سهند امشب

غزل پنجم «شاه هرات» نام دارد و غزلی آیینی – عرفانی است که بیشتر وزنش به آن شور داده است تا خود شاعر:

تشنه‌ام از پیش، پای فراتم
سوخته از آب، اه حیایم
دست تکان داد عارفی از ظف
چرخ‌زبان برد تا عرفاتم
نقش نگینم با شرف‌الشمس
در نجف باد حرز نجاتم
رفت‌ام از خویش، تا به کجاها
صبح نشاپور، شام هراتم
همهمه کیست، حی علی‌الثور
شعشعه چیست در ظلمات؟

منهای ضعف و قوت‌های ابیات بالا که یکی از ضعف‌هایش نوع بیان «تا به کجاها»ست و بیان قوی‌اش در «شعشعه چیست در ظلمات؟»، باید گفت تعبیری نظیر «چله مستی» و «لیل برات» توان قدرت‌بخشی به مصراع‌ها و بیت‌های خود را ندارند و از این رو، آنها را ضعیف می‌کنند:
پیر در آن سوست شارح اسما
چله مستی شرح صفاتم
ای شب کیسوت سوره والیل
گم شده در توست لیل براتم

تعبیری چون «صبح تجلی» و «جلوه ذات» هم وامدار قدرت کلام حافظ و شاعران دیروز است که امروز در این دفتر به نفع شاعر مصادره شده است؛ یعنی می‌خواهم بگویم هیچ ربطی به شاعر ندارد اگر بیت ذیل قوی است:

حیرتم از این صبح تجلی‌ست



در شامگاه فاجعه پس این لبیک کجاست؟
دستی به زلف خونی جنگ و رباب کو؟

گیسو بریده، هم‌نفس صبح کابلند
در خون نشسته جامه‌دران آفتاب کو؟
درد صنوبران رشیدت به جان ما
عکس ستارگان رشیدت به لب کو؟
آنجا به شام مظلمه، هر سو سیاوشی‌ست
اما کدام محکمه؟ افراسیاب کو؟
در چاه کابل است تو را هم تهمنتی
رد شغاد گمشده پشت نقاب کو؟

خون ستارگان تو بر سگفرش هاست
گیرن به‌قدر شیشه شکستن، شتاب کو
بر صبح باغ می‌شوی رقص شعله را
نیلوفرانه حاصلت از پیچ‌وتاب کو؟
خونخواه چل ستاره خدایا کدام سوست؟
او را به دوش، چله تیر شهاب کو؟
انگار ابرهای اجابت سترون‌اند
باران به‌وقت نافله مستجاب کو؟
کو نعره سواری از آن سو به انتقام
دستی از این قبیله به سرب مذاب کو؟

این نوشته را با شعر آخر دفتر که یک دوبیتی است به پایان می‌برم که تقدیم شده به محمد سرور رجایی شاعر افغانستانی؛ یک دوبیتی به معنای واقعی خود:
از آن بالا، سفر خوش باد برگرد
به سوگ آخرین شمشاد برگرد
پر از انا الیه راجعونم
خرابم، خانمات آبادا برگرد